جلسه 131

دوشنبه 14/08/86

أعوذ باللّه من الشیطان الرجیم بسم اللّه الرحمن الرحیم الحمد للّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی سیّدنا محمّد و آله الطاهرین سیّما بقیّة اللّه فی الأرضین و اللعن علی أعدائهم أجمعین.

در رابطه با بحث اوامر چون اشاعره گفته اند مبدأ نفسانی که در همه اوامر موجود هست طلب هست و نه اراده، شخصی که امر می کند به فعلی، در نفس این آمر یک حالت نفسانیه ای هست، آن حالت نفسانیه اشاعره گفته اند ارادة فعل الغیر نیست بلکه طلب فعل الغیر است.

معتزله گفته اند چه فرق می کند، طلب با اراده یکی است.

علت اینکه اشاعره گفته اند طلب مبدأ اوامر است دو چیز است:

یکی اینکه گفته اند در اوامر امتحانیه مولا اراده نسبت به فعل عبد ندارد. خداوند وقتی که به حضرت ابراهیم امر کرد به ذبح اسماعیل، طلب داشت اما اراده نداشت. چون امر، امر امتحانی بود. یا در اوامر اعتذاریه، مولا می خواهد به دیگران بفهماند که این عبید من نافرمان هستند، امر می کند عبیدش را به یک فعلی برای اینکه می داند آنها اطاعت نمی کنند عصیان می کنند حقیقت مطلب روشن می شود برای آن ناظر، می فهمد که عبید مولا عاصی هستند. وچه بسا امر که می کند این عبید را، به فعلی امر می کند که هیچ نسبت به آن اراده ندارد. می گوید بروید نان بخرید. اصلا اراده ندارد نسبت به خریدن نان، ولکن طلب دارد و در نفسش طلب منعقد شده است نسبت به این فعل به داعی اظهار اتیان عبید.

این نشان می دهد که در اوامر امتحانیه و اعتذاریه مبدأ وحالت نفسانیه ای که در آمر هست ارادة الفعل نیست بلکه طلب الفعل است. وچون اوامر حقیقیه اقل نیستند از اوامر امتحانیه، پس این حالت طلب که در اوامر امتحانیه هست در اوامر حقیقیه هم هست.

مبدأ و حالت نفسانیه در جمیع اوامر می شود طلب الفعل دون ارادته.

وجه دوم که اشاعره ذکر کرده اند این است که گفته اند: اگر خدا که امر می کند ما را به فعل، بگوئیم منشأ امر خدا اراده خدا است نسبت به فعل ما، مراد خدا از اراده خدا که مستحیل است منفک بشود. پس چطور است که خدا امر می کند بندگانش را و لکن بندگان عصیان می کنند. معلوم می شود که مبدأ اوامر خدا اراده خدا نسبت به فعل عبید نیست. بله خدا طلب دارد فعل عبید را. اگر اراده داشت فعل عبید را که محال بود عبید عصیان کنند و مراد خدا از اراده او منفک بشود.

مرحوم آخوند فرموده است: به نظر ما بعید نیست که نزاع بین اشاعره و معتزله لفظی باشد. مراد اشاعره از نفی اراده، نفی اراده حقیقیه است. و غرضشان از اثبات طلب، اثبات طلب انشائی است. و حرف درستی است. مبدأ اوامر اراده حقیقیه نیست. ولذا در اوامر امتحانیه آمر اراده حقیقیه ندارد نسبت به فعل. مبدأ اوامر طلب انشائی است که در اوامر امتحانیه و اعتذاریه طلب انشائی وجود دارد.

پس با توجه به اینکه انصراف کلمه اراده به اراده حقیقیه است و انصراف کلمه طلب به طلب انشائی است، بعید نیست بگوئیم اشاعره می خواستند بگویند که مبدأ اوامر طلب انشائی است دون الارادة الحقیقیة، و مغایرت طلب انشائی با اراده حقیقیه هم واضح است.

معتزله که آمده اند گفته اند طلب و اراده یکی است، آنها مقصودشان این بوده است که طلب حقیقی با اراده حقیقیه یکی است. طلب انشائی هم با اراده انشائیه یکی است. نزاع برطرف شد. اشاعره نظرشان این بود که طلب انشائی با اراده حقیقیه مغایرت دارد، و حرف درستی است. معتزله هم نظرشان این بود که اراده حقیقیه با طلب حقیقی اتحاد دارد و اراده انشائیه هم با طلب انشائی اتحاد دارد، این هم حرف درستی است.

اقول: این فرمایش مرحوم آخوند ناتمام است. اولا: طلب معنای عرفی اش این است که انسان متصدی بشود نسبت به تحصیل یک شیء. کسی که اراده دارد به یک فعل اما آن را ابراز نکرده است، صدق می کند که یرید، اما صدق نمی کند که یطلب. مولا اگر امر نکند بلکه صرفا در نفسش اراده کند فعل عبد را، نمی گویند طلب المولا من العبد. اگر شوق اکید دارد به تحصیل علم و لکن هنوز متصدی تحصیل علم نشده است، می گویند یرید طلب العلم اما نمی گویند یطلب العلم. متفاهم عرفی از طلب عبارت است از تصدی لتحصیل العلم. وقتی صدق می کند مولا طلب الفعل من العبد که متصدی تحصیل آن بشود با استعمال صیغه امر، بگوید افعل. اما تا نگوید افعل هر چند اراده دارد فعل عبد را، می تواند بگوید یرید هذا الفعل من عبده اما نمی گویند طلب هذا الفعل من عبده.

سؤال وجواب: هر کدام را که حساب کنید (چه اراده تشریعیه و چه تکوینیه) به صرف انقداح اراده در نفس عنوان عرفی طلب صادق نیست. طلب باید همراه باشد با تصدی خارج برای تحصیل مطلوب تا صدق بکند طلبَ. حالا مولا وقتی امر کرد عبد را به فعل می گویند طلبَ. در اراده تکوینیه وقتی انسان برخواست رفع سراغ تحصیل علم یا آب می گویند طلب العلم أو الماء. اما تا برنخواسته نمی گویند طلب، ولی ارادَ می گویند. لذا می گویند ارادَ أن یسافر غدا، ولی نمی گویند طلب أن یسافر غدا. طالب علم به کسی می گویند که متصدی تحصیل علم بشود، اما یک آقایی می گوید من اراده تحصیل علم دارم ولی فعلا شرائط زندگی اجازه نمی دهد. ارید العلم، اما اطلب العلم نیست. طلب بمفهومه العرفی غیر از اراده است. مولا هم تا نگوید افعل نمی گویند طلب الفعل.

ثانیا: این فرمایش مرحوم آخوند که نزاع اشاعره و معتزله لفظی است، این خلاف واقع است. اینها یک نزاع جدی داشتند، اشاعره قائل بودند تکلم خدا از اوصاف ذاتیه خدا است، معتزله می گفتند تکلم خدا از اوصاف فعل است. بعد بحث می شد که این قرآن که کلام خدا است اگر از اوصاف ذات باشد قدیم است کما علیه الاشاعره، اگر از اوصاف فعل باشد حادث است کما علیه المعتزلة. و جنگ شد بین دو طائفه از مسلمین سر حدوث و قدم قرآن. آنهایی که می گفتند کلام خدا قدیم است و وصف ذات خدا است، می گفتند قرآن قدیم است. آنهایی که می گفتند کلام خدا وصف فعل است و حادث است می گفتند قرآن حادث است.

وعلت اینکه نام علم کلام را گفته اند علم کلام، برای اینکه اولین بحث در علم کلام درباره این بود که تکلم خدا که می فرماید و کلم الله موسی تکلیما این تکلم خدا صفت ذات است یا صفت فعل. معتزله گفتند کلام امر غیر قار است، انسان وقتی تکلم می کند این اصوات و این حروف غیر قار است. شما اولین حرف را باید بگوئید از بین برود تا بتوانید حرف دوم را بگوئید. چطور می تواند یک امر غیر قار و تدریجی الوجود بشود وصف ذات خدا؟

اشاعره جواب دادند که ما کلام لفظی را نمی گوئیم، ما کلام نفسی را می گوئیم. کلام نفسی که مدلول کلام لفظی است او وصف ذات است در خداوند متعال. شاعرشان هم می گوید:

 إن الکلام لفی الفؤاد و إنما جعل اللسان علی الفؤاد دلیلا.

آنوقت کلام نفسی که قائم به ذات خدا است نمی تواند طلب انشائی باشد. طلب انشائی یعنی انشاء الطلب، اینکه فعل است. آن چیزی که اشاعره در کلام نفسی گفته اند، کلام نفسی گفته اند قائم به ذات است.

آنوقت اشاعره می گویند کلام نفسی در اوامر عبارت است از طلب. آن کلام نفسی که مدلول اقیموا الصلاة است که خدا بکار برد، نه خود لفظ اقیموا الصلاة، مدلول اقیموا الصلاة که کلام نفسی است در اوامر عبارت است از طلب نه اراده. آن مدلول اقیموا الصلاة که کلام نفسی است واشاعره می گویند طلب هست او که نمی تواند طلب انشائی باشد. طلب انشائی که موجود می شود با اقیموا الصلاة نه اینکه مدلول اقیموا الصلاة باشد و در ذات باریتعالی موجود باشد.

پس نزاع لفظی نیست.

به نظر ما راجع به این بحث ولو ما در جزوه مفصل آوردیم اما همین مقدار در اینجا کافی است که عرض کنیم که: مبدأ اوامر چه در اوامر خدا و چه در اوامر انسانها ببینیم آیا طلب است یا اراده.

برخی فرموده اند: اصلا اوامر مبدأ ندارند، یعنی در نفس آمر نه طلب الفعل است و نه ارادة الفعل. چرا؟ برای اینکه آمر طلب می کند و اراده می کند امر را. اما فعل عبد نمی تواند تحت اراده آمر باشد. چرا؟ برای اینکه اراده به فعل اختیاری تعلق می گیرد، وفعل غیر تحت اختیار آمر نیست.

یکی از کسانی که این نظر را قائل است مرحوم آقای خوئی وحضرت امام قده است. می گویند وقتی آمر به مکلف می گوید افعل، اصلا نسبت به این فعل مکلف نه اراده نفسانیه دارد و نه طلب نفسانی. پس اصلا این نزاع باید برچیده بشود. آن چیزی که در نفس آمر است عبارت است از اراده بعث، اراده امر که فعل خود این آمر است. چرا اینجور فرموده اند؟ این بحث بحثی است که ما به آن نیاز داریم و در اصول خیلی ثمره دارد.

محصل فرمایش آقایان به تقریبی که ما عرض می کنیم این است که این بزرگان فرموده اند که اراده یا به معنای صرف القدرة است علی ایجاد الفعل و یا به معنای شوق اکید است به فعل غیر یا به معنای بناء و عزم علی الایجاد است.

در مورد فعل عبد مولا صرف قدرت که نمی کند در ایجاد فعل توسط عبد، مولا فقط امر می کند. صرف قدرت در ایجاد فعل کار خود عبد است نه کار مولا. اصلا مولا نمی تواند صرف قدرت بکند در چیزی که فعل اختیاری او نیست. مولا می تواند به زور وقتی به عبد می گوید قم و او گوش نمی دهد برود به زور دستانش را بگیرد و او را قائم کند. اما این قیام اختیاری عبد نشد این شد اقامة العبد، او که فعل مولا است. اراده مولا نمی تواند تعلق بگیرد به قیام صادر من العبد باختیار العبد. بحث در این است. والا مولا که می تواند برود عبد را اقامه کند وبرخیزاند. چون اقامة العبد فعل اختیاری مولا است، بحث ما در این است که اراده مولا تعلق بگیرد به صدور قیام من العبد باختیاره. پس این قیام اختیاری فعل العبد است و در اختیار مولا نیست. پس چه جور مولا صرف بکند قدرت نفس را در ایجاد فعل؟ تحت اختیار مولا نیست.

پس اراده به معنای صرف النفس قدرتها فی ایجاد الفعل در مورد امر مولا به فعل عبد تصور نمی شود.

بله مولا نسبت به خود امر اراده دارد. أراد أن یأمر العبد، اما لم یُرد خود فعل عبد را.

اگر اراده را به معنای شوق اکید بگیرید، گفته می شود که اصلا در اراده تکوینیه چه بسا انسان اختیار می کند فعلی را، در حالی که نسبت به آن شوق اکید که ندارد هیچ بلکه اصلا کراهت دارد. مثل اینکه یک شخصی دارد از بلندی می افتد، امر دائر است که بیفتد روی یک انسان خردسال که او کشته بشود یا روی یک انسان بزرگسال که او مجروح بشود. اختیار می کند افتادن روی آن انسان بزرگسال را که مجروح بشود. آیا نسبت به آن شوق اکید دارد؟ یعنی ابتهاج نفس دارد و خوشحال می شود از اینکه او مجروح شد؟ ابدا. اختیار می کند سقوط بر آن انسان کبیر را بون اینکه به آن شوق و ابتهاج نفس داشته باشد. اختیار می کند این فعل را من دون أن یشتاق الیه. شوق یعنی ابتهاج النفس. انسان در دفع افسد به فاسد هیچ ابتهاج نفس ندارد به ارتکاب این فاسد، فقط اختیار می کند آن را دفعا للافسد.

و این مطلبی است که مرحوم آقای صدر هم با اینکه در این مباحث مطرح نکرده است اما در بحث جمع حکم ظاهری و واقعی مجبور شده است که همین را مطرح کند که قد یختار الانسان ما لایشتاق الیه. وبا این فرمایش که در بحث جمع حکم ظاهری و واقعی گفته است مبانی خودش را به هم ریخته است، چون ایشان هم از کسانی است که می گوید مولا شوق اکید دارد به فعل عبد، و روح حکم به نظر آقای صدر شوق وحب مولا است به فعل عبد. اشکال همین است که به تعبیر خود آقای صدر در بحث جمع حکم ظاهری و واقعی و به تعبیر حضرت امام وآقای خوئی ره نه، قد یختار الانسان ما لایشتاق الیه. و مطلب، مطلب درستی هم هست. انسان ممکن است شوق اکید داشته باشد به غیر مقدور، ولی اراده ندارد. انسان ممکن است اراده داشته باشد ولی شوق اکید نداشته باشد. این در اراده تکوینیه. قوام اراده تکوینیه به شوق اکید نیست تا چه برسد به اراده تشریعیه ای که مولا نسبت به فعل عبد دارد. امر می کند مولا به عبدش که حالا که داری ساقط می شوی، ساقط شو بر آن رجل کبیر حتی ینجرح، ساقط نشو بر این طفل صغیر حتی ینقتل. هیچ ابتهاج نفسی هم ندارد مولا به مجروح شدن شیخ کبیر.

یک شخصی بیمار قند داشت منجر شد به سیاه شدن پا. دکتر گفته اگر پایت را قطع نکنیم می میری. این هم می نشیند فکر می کند می گوید من زندگی بدون پا را نمی خواهم، ولی چه کنم از جهنم می ترسم، خداوند گفته لاتلقوا بایدیکم الی التهلکة، من اگر به این پزشک نگویم پای مرا قطع کن خلاف شرع کرده ام. ولی بدانید مرگ برای من بهتر از این زندگی است. حتی شوق به بهشت هم ندارم، فقط از مارها و عقرب های جهنم می ترسم. این ترس از جهنم است که او را کشاند که امر کند طبیب را به قطع پا.

حضرت امام ره مثال زده به شرب دواء تلخ. فرموده آن کسی که دوای تلخ می خورد چه شوقی دارد به دوای تلخ خوردن؟ در عین حال اختیار می کند برای اینکه مقدمه خوب شدن است. شوق ندارد به فرار از عقاب، بلکه بغض دارد عقاب را.

بنا نیست که ما شوق و بغض را با هم قاطی کنیم. بغض عقاب منشأ شد که این آقا اختیار بکند این معنا را که به طبیب بگوید قطع کن پای مرا. این شوق به هیچ چیزی ندارد. ولذا می گوید ای کاش این طبیب بگوید نمی کنم، بگوید چون پول شما کافی نیست من جراحی نمی کنم، من هم که نمی توانم پول دلخواه او را فراهم کنم، لایکلف الله نفسا الا وسعها. و آن روز، روز خوشحالی من است که دیگر راحت می شوم از این دنیا.

پس اراده به معنای شوق اکید به فعل در اراده تکوینیه هم لازم نیست و قوام اراده تکوینیه هم به شوق اکید نیست فضلا عن الارادة التشریعیة.

 سؤال وجواب: در معاملات رضای انشائی است نه طیب نفس. کلام در این است که اراده متقوم به شوق اکید نحو الفعل نیست.

اما اراده به معنای عزم علی الایجاد، او هم که در فعل غیر معنا ندارد، او در فعل نفس می شود.

پس اراده مولا به فعل عبد به هیچکدام از این معانی که ما گفتیم تعلق نمی گیرد. پس خیالمان را راحت کنیم، مولا هیچ اراده ای به فعل عبد ندارد، اراده بعث و امر دارد. او هم که فعل اختیاری خودش است.

فلا یوجد مبدأ نفسی فی الاوامر من طلب الفعل من الغیر أو ارادة الفعل منه.

این فرمایش این بزرگان. که این خیلی در بحث و بررسی حقیقت حکم ثمره دارد.

به نظر ما یک شق رابعی هست، ما اراده را معنا کنیم به هجمة النفس کما عبّر به المحقق النائینی. وجدانا یک حالتی است، مثلا در همین مولا قبل از اینکه به عبدش بگوید جئنی بماء، آن حالت نفسانیه که در نفس مولا هست عبارت است از هجمة نفس المولا نحو فعل العبد. یعنی تعلق غرض مولوی به فعل عبد. همینی که می گوید من ساعتها است که می خواستم آب بیاوری ولکن بخاطر وجود یک غریضه نمی توانستم چیزی بگویم. می خواستم که بگویم دفع افسد کن به فاسد، ولی بخاطر وجود یک اجنبی ابراز نکردم. خب اینجا امر محقق نشده است. اما غرض این مولا تعلق گرفته است به فعل این عبد. آن مولایی که عبدش از دور دارد نگاه می کند، منتهی این مولا متوجه حضور عبد نیست، یکوقت این مولا می بیند که پسرش افتاد داخل استخر و دارد غرق می شود. چون این مولا فکر می کند که عبدش در اینجا حضور ندارد امر نمی کند، ولکن غرضی در این نفس مولا شعله ور شد نسبت به این انقاذ ابن توسط عبد. ولذا اگر این پسر غرق بشود بعد مولا نگاه کند ببیند عبدش دارد در آنجا روزنامه می خواند، می رود می گوید تو آنجای بودی؟ می گوید بله. می پرسد دیدی پسر من دارد غرق می شود؟ می گوید بله. می پرسد پس چرا از خودت عکس العملی نشان ندادی؟ می گوید مولا تو که امر نکردی. می پرسد غرض مرا نفهمیدی نسبت به انقاذ ابنم؟.

بحث در اسم گذاری نیست، ما اسم این را می گذاریم طلب نفسانی نسبت به فعل غیر. نمی گوئیم طلب فعل غیر تا انصراف داشته باشد به آنجایی که متصدی تحصیل بشود و امر کند. نه، با قید، می گوییم الطلب النفسانی المتعلق بفعل الغیر وبه تعبیر دیگر هجمة النفس.

سؤال وجواب: نه فرق می کند. مولا تعلق گرفته است غرضش. در همان مثالی که عبد مولا دارد می افتد، و امر دائر است که بیفتد روی ابن مولا یا بیفتد روی یک فرد اجنبی، خب مولا فرض کنید که غافل است نمی داند این کسی که می افتد عبد او است. ولکن عبد با توجه به مذاق مولا می فهمد که غرض این مولا به این تعلق گرفته است که بیفت روی آن اجنبی تا پسر من سالم بماند.

خب مولا غرضش تعلق گرفته به سقوط بر اجنبی، ولی آیا شوق دارد مولا به سقوط این عبد بر اجنبی؟ نه. غرض دارد ولذا عقاب می کند این عبد را و می گوید تو می دانستی که من غرضم در این است که تو روی اجنبی بیفتی تا پسر من زنده بماند. آن غرض یک غرض تکوینی است قائم به نفس مولا، واسم آن غرض را ما می گذاریم الطلب النفسانی القائم بفعل الغیر، و می توانیم هم اسمش را بگذاریم الارادة النفسانیة لفعل الغیر. ولی واقعیتش یعنی تعلق غرض مولا به فعل عبد که قبل از اینکه مولا ابراز هم بکند چه بسا این غرض وجود دارد. و این است روح حکم تکلیفی، تعلق غرض المولا بفعل العبد، چه بسا شوق هم مولا ندارد به فعل عبد مثل موارد تزاحم بین فاسد و افسد. پس این اراده نفسانیه به فعل عبد یا طلب نفسانی به فعل عبد که یک چیز است و با هم مغایرت هم ندارند یک معنایی دارد که نه صرف القدرة است و نه شوق اکید است و نه عزم علی الایجاد. یک حالت نفسانیه است، وجدان همه شما تصدیق می کند وقتی به نفستان مراجعه می کنید می بینید به فرزندتان که می گوئید آب بیاور در نفستان یک حالتی هست. صرف ارادة البعث نیست. و الا کسی می آید به شما می گوید یک میلیون می دهم بعث کن فرزندت را به آب آوردن. اگر شما بخاطر این یک میلیون اراده کنید بعث کنید فرزندتان را به آب آوردن، اینکه امر حقیقی نیست. فرزندتان هم وقتی فهمید نمی رود آب بیاورد. چرا؟ برای اینکه می گوید هدف شمای بابا که آب خوردن نبود، هدف تو این میلیون بود که او را هم گذشتند در دستت. دیگر چه می گوئی.

صرف ارادة البعث و ارادة الامر که حقیقت حکم نیست. حقیقت حکم تعلق غرض المولی بفعل العبد هست که ما از آن تعبیر می کنیم به تعلق طلب نفسانی مولا به فعل عبد، و می شود هم بگوئیم تعلق اراده نفسانیه مولا به فعل عبد. و اینها همه تعابیر مختلفه است از یک حقیقت.

پس طلب با اراده مغایرت ندارد خلافا للاشاعرة، ولکن انکار بزرگانی همچون امام و مرحوم آقای خوئی ره نسبت به وجود مبدأی به نام ارادة الفعل یا طلب الفعل در نفس مولا این هم درست نیست.

می ماند بحث اینکه در مورد خدا چطور ما تصویر کنیم که خدا طلب نفسانی دارد نسبت به فعل ما، اراده نفسانیه دارد نسبت به فعل ما. که انشاءالله روز چهارشنبه ادامه بحث را دنبال می کنیم.